



«خاتون کوثری» تنها بانوی بافنده جاجیم در روستای قلعه سر



«مریم اسکندریان» در ۷۰ سالگی قالیبافی را به دختران روستا آموزش می دهد.



«مریم عالیشاه» بانوی ۶۵ ساله ای که زندگی اش را با فروش هنر دستانش اداره می کند

مادر بزرگ هایی که امید را به زندگی گره می زنند

حکایت سه بانوی سالخورده که علی رغم خالی شدن روستاها، مانده اند تا هنر بومی شان را زنده نگه دارند

سپهنا نوری
خبرنگار

ابیزود اول:

دورترین خاطره ذهنش در همین روستا نقش بسته و از کودکی تا به امروز دل بسته زادگاهش است، هرچند که این روزها دیگر خبری از بر و بایهای سابق و جوش و خروش چشمه های روستا نیست. **خاتون کوثری** بانوی سالخورده که با وجود ۸۵ سال سن، هنوز پشت دستگاه جاجیم بافی می نشیند و به یاد روزهای کودکی که کنار دست مادرش می نشست و طرح جاجیم ها را به ذهنش می سپرد، با صبر و حوصله ای که مخصوص سالمندان است، به طرح های پررنگ و لعاب، جان می بخشد.

ابیزود دوم:

آشنایی با یک مرد مازنی آن هم در روزگار نوجوانی دلیل پایبندی اش به روستای خشک، بی آب و علف و وبه دور از امکانات بود، اما حالا که بیش از ۱۰ سال از فوت همسرش می گذرد دغدغه زنده نگه داشتن هنر اصیل و هزار رنگ **مریم اسکندریان** در این روستا ماندگار کرده و به این امید که دختران و زنان جوان روستا به بافتن قالی هایی که گره از مشکلات مالی شان باز می کند، تشویق شوند و با وجود ۷۰ سال سن، مدتی است شروع به آموزش قالیبافی به آنها کرده است.

ابیزود سوم:

مریم عالیشاه مادری شیرین زبان که تنهایی مانع تکاپوی او نشده و در حالی که همواره لیخند به لب دارد، قلبش برای هنری می تپد که از کودکی آموزش دیده و هنوز هم دست از انجام آن برنداشته است. گلیم و جاجیم بافی را حتی از آشنی هم بیشتر دوست دارد و دلیل سلامت و چابکی این روزهایش را هنری می داند که بیشتر از ۵۵ سال با او عجین شده و حالا که فرزندانش به خانه بخت رفته اند و همسرش به رحمت خدا رفته، وسیله ای است برای امرار معاش او، توری بای خودش بایستد و چرخ زندگی اش را بچرخاند.

رنگ زندگی

روستا بافتن جاجیم را بلد بودند. من هم مثل همه آنها این کار را انجام می دادم تا کمک خرج پدر و مادرم باشم، بعدها هم که ازدواج کردم جاجیم بافی را در خانه شوهرم ادامه دادم. آن زمان ها زن و شوهر با هم کار می کردند تا زندگی را اداره کنند، اما از هم توقع زیادی نداشتند. بی بی خاتون حتی تعداد انگشت شماری از بافته های زیبایش را هم برای خودش نگه نداشته زیرا او از همان ابتدا تاکنون این هنر پرمشقت را دنبال کرده تا کمک خرج خانواده اش باشد، برای همین ساعت که می گوید وقتی تعداد جاجیم هایی که می بافت به سه یا چهار تخته می رسید، آنها را می فروخت تا در ازای پولی که از فروش هنر دستانش می گرفت، جو، گندم، برنج و سایر مایحتاج زندگی را بخرد.

می گوید، زنان روستا علاقه ای به یاد گرفتن جاجیم بافی و حوصله این کار پر زحمت را ندارند، در عوض مردهایشان معمولاً به شهرهای دامغان، سمنان و ساری می روند تا در کارخانه های آنجا کار کنند و خرج زندگی هایشان را تأمین کنند. بی بی خاتون تنها یک فرزند دارد و از زمانی که همسرش از دنیا رفته با خانواده پسرش زندگی می کند. نه تنها دست از زندگی نداشته که با لیخند و حوصله برای نوه ها و نتیجه هایش داستان های زندگی تعریف می کند. هرچند که زندگی های امروز را بسیار سخت تر از زندگی سابق می داند، اما هنوز روزها را با امید و علاقه دنبال می کند و تنها نااحتی اش این است که دیگر توان روزگار جوانی را ندارد. بی بی خاتون روزگار قدیم را بیشتر از امروز دوست دارد و می گوید: درست است که سال های قبل امکانات زندگی نداشتیم، اما خشکسالی نبود و کشاورزی و دامداری به راه بود. آن وقت ها خبری از سردرد، پا درد، فشارخون و خیلی از مریضی های امروز نبود و دل مردم خوش تر بود. اما حالا گرانی زندگی را خیلی سخت کرده و برای اهالی روستای بی آب و علف ما خیلی سخت است که مثل شهری های پارسا خریدن مواد غذایی به بازار بروند.

است و تاکنون چندین مرتبه در سطح استان به عنوان قالیباف نمونه مورد تقدیر قرار گرفته است؛ «شوهرم دامدار بود و تعداد زیادی گوسفند داشت. من در تمام آن سال ها از پشم گوسفند ها نخ می رسیدم، آنها را رنگ می کردم و قالی می بافتم برای همین در قالیبافی تجربه زیادی دارم. تا به حال بیشتر از ۱۰۰ قالی بافته ام و به جز چند تای آنها را که به بچه هایم یادگاری داده ام، باقی قالی ها را فروخته ام و به زخم های زندگی زده ام.

او که از میان رنگ نخبه سفید، بنفش و سبز را بیشتر از بقیه دوست دارد، می گوید: کنار هم قرار گرفتن رنگ ها بیشتر از ۶۰ سال است که زندگی من را خوشتر کرده است و حالا که پا به سن گذاشتم ام خوشحالم که دختران جوان روستا هم دارند این هنر را از من یاد

می گیرند تا زندگی آنها هم رنگی شود.

از این هنر لذت می برم

شوهرم مرد خیلی خوبی بود و نمی گذاشت زیاد کارهای بیرون از خانه را انجام بدهم که خسته بشوم برای همین وقت زیادی داشتم تا جاجیم های مختلف ببافم و با فروش آنها در خرج زندگی کمک حال شوهرم باشم. **مریم عالیشاه** بانوی ۶۵ ساله روستایی که شمرده شمرده صحبت می کرد، ادامه داد: چند سالی است که شوهرم از دنیا رفته و من تنها شده ام. برای همین مجبورم همه کارهای زندگی را به تنهایی انجام بدهم. فرزند داشتم که همه از دواج کرده اند و بر سر اخلاص شدن از خشکسالی و بی امکاناتی روستا در شهر سمنان زندگی می کنند برای همین کارهای کشاورزی هم به گردن من افتاده و خدا را شکر تا الان به کمک کسی نیاز نداشتم.

خاله مریم که نقشه ها را از همان قدیم به ذهن سپرده و بدون اینکه به نقشه ای نگاه کند جاجیم هایی زیبا می بافت، این هنر را دلیل همه انرژی اش می داند و می گوید: این هنر مثل ورزش کردن می ماند برای همین است که من از زن های روستا که جاجیم نمی بافند سالم و سرحال تر هستم و می توانم به تنهایی هم کشاورزی کنم، هم جاجیم ببافم و هم سفارش بگیرم. در حالی که می گفت «در این دوره زمانه کارگری آدم سالم دیدی به او سلام برسان» خندید و ادامه داد: من هم بعد از این همه کار کردن ناتوان شده ام ولی باز هم چون کار می کنم از بیشتر زن های روستا سالم تر هستم و به جای اینکه مثل آنها بی حوصله باشم و تن به کارهای سخت ندهم، از جاجیم بافی لذت می برم.

جدول سودوکو
ارقام ۱ تا ۹ را طوری در خانه های سفید قرار دهید که هر رقم در سطرها، ستون ها و مربع های کوچک ۳ در ۳ یکبار دیده شود

۲	۵	۸	۶	۴				
	۶	۸	۹					۲
			۳					
	۵	۶	۲					۳
				۷				
	۳			۴				۱
				۵				
	۴		۷	۳	۸			۹
			۴	۸	۳	۵		

۸	۵	۱	۳	۷	۲	۶	۴	۹
۳	۷	۸						

۸	۵	۱	۳	۷	۲	۶	۴	۹
۳	۷	۸						

۸	۵	۱	۳	۷	۲	۶	۴	۹
۳	۷	۸						

۷	۸	۵	۱	۳	۷	۲	۶	۴	۹
۳	۷	۸							

۷	۸	۵	۱	۳	۷	۲	۶	۴	۹
۳	۷	۸							

قهرمان عرصه بخشش

یوسف حیدری
خبرنگار



به بیمارستان ۱۵ خرداد ورامین منتقل کردند و از آنجا نیز به بیمارستانی در تهران منتقل شد. وقتی خبردار شدیم بلافاصله به بیمارستان رفتیم. چند آزمایش و سی تی اسکن از سر او گرفتند و به ما گفتند خونریزی مغزی دارد. کاری جز دعا از دست ما بر نمی آمد. دو روز از این وضعیت سپری شد تا اینکه پزشکان اعلام کردند حسن مرگ مغزی شده است. یکی از پزشکان متخصص با ما صحبت کرد و با تشریح مرگ مغزی چند راه حل مقابل ما قرار داد. او گفت می توان این وضعیت را با کمک دستگاه ادامه داد اما بعد از چند روز برادرتان با کمک دستگاه نیز نمی تواند به زندگی ادامه دهد و اعضای قابل اهدای او نیز قابلیت اهدا پیدا نخواهند کرد. او پیشنهاد اهدای اعضای بدن برادرمان را مطرح کرد و گفت: با این اعضای سالم می توان چند بیمار نیازمند را که سالهاست به خاطر از دست دادن عضو حیاتی بدن با درد و رنج زندگی می کنند از این وضعیت نجات داد.

وی ادامه داد: تصمیم بسیار سختی بود و نمی خواستیم تنها دلخوشی مان که دیدن نفس های او بود را نیز از ما بگیرند. اما حرف های همسر برادرم تردید ما را از بین برد. او گفت حسن همیشه از اهدای عضو حرف می زد و می گفت خیلی دوست دارد که بعد از مرگ اعضای بدنش به بیمارانی نیازمند اهدا شود. وقتی متوجه شدیم برادرمان نیز به این تصمیم

رسیده که مسافر بود و لحظه رفتن اش را با بخشش زندگی به ۵ بیمار نیازمند ماندگار کرد. اهدای اعضای بدن این جوان ۳۰ ساله جان دوباره ای به بیمارانی نیازمندی داد که سالها با درد و رنج دست و پنجه نرم می کردند.

اتفاق انتظار بیرونده اعضای بیمارستان مسیح دانشوری مثل روزهای گذشته میزبان انسان فداکاری بود که می خواست زندگی بخش بیمارانی باشد. حسن مسافر خوش دل که بر اثر سانحه تصادف مرگ مغزی شده بود اعضای بدنش با رضایت خانواده به ۵ بیمار نیازمند اهدا شد.

میثم برادر کوچکتر خانواده با بیان اینکه حسن با این کار بزرگ فداکاری اش را تکمیل کرد، گفت: او فرزند اول خانواده بود و همیشه دغدغه پدر و مادرمان را داشت. کارگر کارخانه بود و بعد از ازدواج هم دخترش آینا همه زندگی او شده بود. ما در پیشوا ورامین زندگی می کنیم و برادرم هر روز بعد از پایان کار و سر زدن به پدر و مادرمان به خانه می رفت. شب حادثه نیز وقتی پیاده در حال رفتن به خانه بود ناگهان در میدان بسیج ورامین با خودرویی تصادف کرد. او را